

خطانگاری بتپانی بر مدعای شورپک هانتینگتون

آرش عزیزی

و- رشد «منطقه‌گرایی اقتصادی»؛ او «وجود فرهنگ مشترک» را انگیزنده همکاری اقتصادی مشترک می‌داند.

این خلاصه‌ای بود از دلایل ۶ گانه‌ای که او نام می‌برد و مدعی است که «فرهنگ» و «تمدن» دلیل اختلافات آینده درجهان خواهد بود.

مهمترین مسأله‌ای که هانتینگتون به سادگی از کنارش گذشته، تعریف دقیق «تمدن» است، او می‌گوید:

«تمدن یک موجودیت فرهنگی است» و «تمدن بالاترین گروه‌بندی فرهنگی و گسترده‌ترین سطح هویت فرهنگی است که انسان از آن برخوردار است» و «تمدن هم با توجه به عناصر عینی مشترک (همچون زبان، تاریخ، مذهب، سنتها و نهادها) تعریف می‌شود و هم با توجه به وابستگیها و قریبتهای ذهنی و درونی انسانها»

شاید این جمله آخری، صریح‌ترین جمله او برای تعریف «تمدن» باشد. او دو جنبه «عینی و ذهنی» تمدن را ذکر کرده که پوششی کامل بر قامت آن بگستراند. شاید در برخورد اول، این تعریفی قابل قبول بنمایاند اما مسأله، گسترده‌تر از این است.

نکته مهمی که هانتینگتون از آن غافل مانده، همین تفاوت گذاشتن بین «تمدن» و «ایدئولوژی» است. او در مورد پنجم، اذعان می‌کند که سمت و سوی ایدئولوژی یک فرد قابل تغییر است، همچنان که ممکن است کسانی در دورانی از زندگی مرید مکتب مارکسیسم باشند، اما بعد از گذشت زمانی، تغییر جهت دهند و از این ایدئولوژی دست بردارند؛ اکثر فیلسوفان و روشنفکران نیمه دوم قرن بیستم، نمونه این وضعیت، مثل سارتر، پوپر و حتی لیوتار.

تا اینجا کار را هانتینگتون قبول دارد، اما این، تغییر جهت در مورد «تمدن» را نفی می‌کند و اشتباه او نیز دقیقاً همین‌جاست.

او اینجا یک «خطای فاحش فلسفی» می‌کند. تعریف او از تمدن بسیار وسیع است و هر آنچه به فرهنگ ربط داده می‌شود، ذیل تعریف او آمده است. اما این فرهنگ کی تبدیل به سلاح می‌شود؟ چه وقت است که از دل یک سری مسایل فرهنگی و مذهبی حکمی نظامی بیرون می‌آید؟ کدامین زمان است که عده‌ای از دل این، حکم قتل کافران و ملحدان ناباور به آن دین را صادر می‌کنند؟ اکثر اوقات وقتی این اتفاقات نامیمون رخ می‌دهد که «معنویت و اخلاق» از مذهب رنگ باز و جای آن ایدئولوژی متصلب و دمگ و خشکی بنشیند که فوری و بدون دغدغه فتوای قتل و مجوز ترور صادر کند. «دین و مذهب» که به عنوان شاخص‌ترین نماد مطرح شده در بین «تمدن» مورد نظر هانتینگتون، خودنمایی می‌کند، چند رویه و چند نوع برداشت دارد؛ دین‌شناسان، مدتهاست بر این امر صحنه گذاشته‌اند و اکنون از نکات پدیده‌ی دین‌شناسی است که «دین ورزیهای» بسیار متفاوتی دیده می‌شود، اصولاً بعد از پیشرفت علم هرمنوتیک توسط شلایرماخر و دیلتای و بعد هم گادامر، بحثهای مفصلی بر سر تعبیر و تفسیر «متن» شده است و اگر بپذیریم جنجالی‌ترین متن‌های مورد تفسیر قرار گرفته، متون دینی‌اند، بی می‌بریم که باید همیشه تعبیر و تفسیر گوناگونی از «متون دینی»

دینی» موجود باشد این امری است که تاریخ ادیان، به وضوح، بر آن صحنه می‌گذارد

هانتینگتون یک «خطای فاحش فلسفی» می‌کند. تعریف او از تمدن بسیار وسیع است و هر آنچه به فرهنگ ربط داده می‌شود، ذیل تعریف او آمده است. اما این فرهنگ کی تبدیل به سلاح می‌شود؟

هنگامیکه مقاله ساموئل هانتینگتون Samuel Huntington - استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد در تابستان سال ۱۹۹۳-۱۳۷۲، در فصلنامه Foreign Affairs - که از انتشارات «شورای روابط خارجی ایالات متحده» است - چاپ شد، کمتر کسی حجم انبوه منتقدین و تأییدکنندگان این مقاله را باور می‌کرد، البته انتظار پاسخ و نقد می‌رفت، اما نه به این حجم و مقدار. در همان نشریه، نقدها چاپ شد و نظریه هانتینگتون را به چالش طلبید. نقدها و تأییدات آنچنان گسترده بود که «شورای روابط خارجی» در سال ۹۴ ضمن اشاره به نقدها، آن مقاله را راهگشای سیاست خارجی ایالات متحده دانست و میزان استقبال از آنرا بعد از مقاله «جرج کنان» در سال ۱۹۴۷، بی‌سابقه خواند!

این مقاله جنجالی که «جنگ تمدنها؟» - The clash of civilization - نام داشت، به سرعت به دکترینی برای بعد از جنگ سرد، تبدیل شد. طیف نقدها گسترده بود؛ از کارکشتگان فلسفه سیاسی گرفته تا فیلسوفان دین و صلح باوران لبخند به لب دنیا. و همچنین طیف تأییدکنندگان؛ از نومحافظه‌کاران ایالات متحده که در دوران ریگان جان گرفته بودند تا افراطی‌های مسیحی و یهودی. هر دو طرف کوس حقیقت می‌زدند و پای بر درستی و صداقت می‌فشردند و حریف را متهم به کم‌خردی یا کوتاه‌نگری و شاید هم تعصب و خودخواهی می‌کردند. البته کمتر اثری در آن هیاهو، پیدا می‌شد که به دور از جو مسموم و بی‌حاشیه‌های معمول به کار نقد و نقادی بپردازد و آرام وساکت با دیدی منصف و علمی، مقاله را به تیغ نقد کشد. سخن از عدم وجود چنین آثاری نیست، بلکه ادعا اینست که چون موضوع جنجالی بود، طبیعتاً انتظار دیدن و خواندن مقاله‌های بدور از جنجال، کمتر می‌رفت.

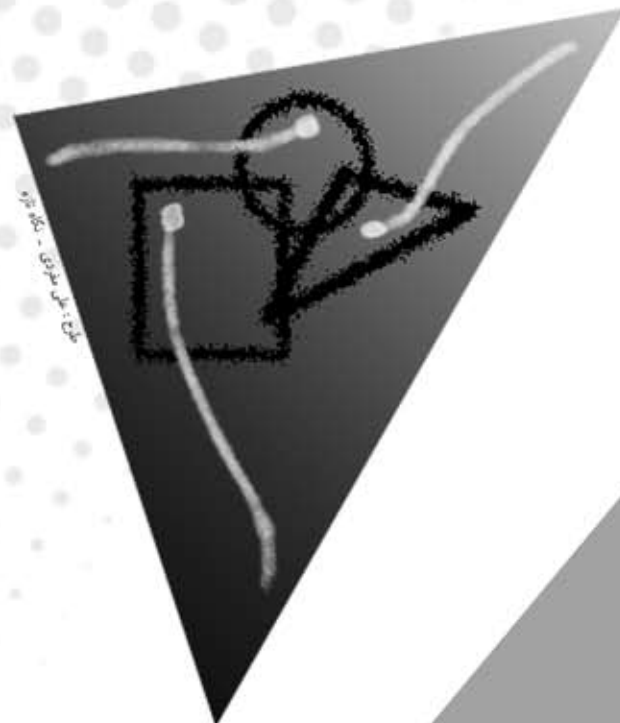
در این مقاله، سعی می‌شود ابتدا مدعای هانتینگتون شرح داده و سپس نقد و بررسی شود. اولین ادعای هانتینگتون در مورد «رونق درگیریها» است. او اعلام می‌کند برخلاف درگیریهای قبلی جهان مدرن که «اقتصادی» و بعد «ایدئولوژیکی» بودند، درگیری بعدی «فرهنگی» خواهد بود. به همین منظور تقسیم‌بندی رایج دنیا در زمان جنگ سرد که جهان را به «غرب - کمونیسم - جهان سوم» تقسیم می‌کرد، برای او بی‌مفهوم خواهد بود و پیشنهاد می‌کند دنیا را برحسب «تمدن» تقسیم کنیم. خود او هفت یا هشت تمدن نام می‌برد که درگیریها بین آنها خواهد بود: غرب، کنفوسیوس، زاین، اسلام، هندو، اسلاوی - ارتدوکس، آمریکای لاتین و شاید تمدن آفریقایی؛ مقاله او ۳ قسمت دارد:

۱- دلایل برخورد تمدنها و اصولاً دلیل اینکه پارادایم «تمدن» را مطرح کرده است.
۲- مثالهایی که او از «خطوط گسل تمدنها» که معتقد است ایستن جنگهای آینده هستند، می‌زند.

۳- طرح وحدت تمدن «اسلامی - کنفوسیوسی» در برابر تمدن «غرب» و راهکارهای غرب برای مبارزه با آن.

اما در مورد اول، هانتینگتون، ۶ دلیل برای مدعای خود ذکر می‌کند:
الف- اختلافهای ناشی از تمدن را مهمتر از اختلافهای سیاسی، ایدئولوژیکی می‌شمرد.
ب- کنش و واکنشی که هر روز در جهان افزایش می‌یابد را دلیلی می‌داند بر «گاهی بر وجوه اختلاف تمدنی» که این مسأله «خودآگاهی تمدنی» مردم را تقویت می‌کند.
ج- «بحران هویت» و «خلأ معنویت» ناشی از مدرنیته و رشد اقتصادی، باعث افزایش واکنش‌های بنیادگرا می‌شود.

د- نصح گرفتن پدیده بازگشت به اصل خویش در بین تمدنهای غیر غربی.
ه - سمت و سو و جهت‌گیری ایدئولوژیکی تغییر پذیر است اما این در مورد «تمدن» صدق نمی‌کند.



گادامر Hans George Gadamer در کتاب بسیار تأثیرگذار خود یعنی حقیقت و روش Truth and Method که در سال ۱۹۶۱ انتشار یافت، این نکته مهم و کلیدی را به کرات یادآور شده؛ همچنین او در بحثی مهم در سال ۱۹۸۲ با «پلریکور» که خود وی هم از بزرگان این حیطه است، درباره «اختلاف تأویل‌ها»، دوباره به این مسائل اشاره می‌کند و حتی مسأله «تأویل» را نه فقط محدود به متن مقدس - به طور اخص - و کلیه متون - به طول اعم - می‌داند که آنرا به تمامی جهان تسری می‌دهد؛ «اما هرمنوتیک فلسفی هیچ محدود به کاربرد روش‌های زبان‌شناسانه در تأویل متون نیست، همانطور که گالیله... برای نخستین بار گفته است کتاب طبیعت، کتابی است که با دست‌های پروردگار نوشته شده...» و بعد در توضیح کار هایدگر می‌گوید: «او ساختار زمانمند دازاین را چون حرکت تأویل، تأویل کرد چنان که تأویل در مقام فعالیت در جریان زندگی رخ ندهد، بل خود شکل زندگی انسانی باشد» پس، تأویل نه جزئی از زندگی که همه زندگی است... فلاسفه اروپای قاره‌ای «تأویل» را در صدر فلسفه قرن بیستم نشاندهند البته این فعالیت فلاسفه‌ای نظیر هایدگر و شاگردش گادامر و پل ریکور و امبرتاوکو (Eco) نشانه شناس ایتالیایی، چنان وسیع و پرسرور بود که حتی در ایران هم تأثیر گذاشت و روشنفکران ایرانی نیز از قافله عقب نماندند - هرچند با تأخیر بسیار - اما مباحثی که عبدالکریم سروش در دهه ۷۰ با عنوان «قیض و بسط تئوریک شریعت» در نشریه «کیهان فرهنگی» دنبال می‌کرد، نمونه بارز تسلط «هرمنوتیک» بر فکر فلسفی ایرانیان بود؛ هرچند خود سروش اطلاعاتی از کتاب «حقیقت و روش» گادامر که حدود ۳۰ سال قبل از «قیض و بسط» نوشته شده نداشت! «محمد مجتهد شبستری» دیگر متفکر ایرانی بود که اساس فکر خود را بر مبنای هرمنوتیک نهاد و در کتاب مشهورش - «هرمنوتیک، کتاب، سنت» انتشارات طرح نو- به وضوح اعلام می‌کند که باید قرآن و سنت از دیدی هرمنوتیکی مورد بازبینی و تفسیر قرار گیرند... امری که البته برای خیلی‌ها گران بوده و دعوای همیشه‌ی سنت گرایان، که علی‌الخصوص پس از انتشار کتاب «قیض و بسط تئوریک شریعت» به اوج رسید...
حال که طوفان «تأویل و هرمنوتیک» چنان گرد و خاکی به پا کرده که ایرانیان را هم بی‌نصیب نگذاشته، بعید است پروفیسور هانتینگتون، با این فن و بحث آشنا نباشد، هرچند او فلسفه خواننده و ممکن است عذر آورد که در این حیطه سررشته‌ای ندارد، اما این مسأله‌ای است که عمیقاً به بحث او

مربوط می‌شود. بگذریم از این نکته که امروز نه تنها هر فلسفه خواننده آماتوری که هر دانشجویی که حداقل مطالعاتی سطحی هم داشته باشد، «تاویل متن و هرمنوتیک» را بارها و بارها شنیده و خوانده؛ پس چطور جناب هانتینگتون در مقاله‌اش، به این آسانی، مهمترین مسأله فلسفی را که به شدت پایه‌های کاخ بنا نهاداش را می‌لرزاند، نادیده گرفته؟!!

با این مباحث، می‌توانیم ببینیم که واقعاً هر کسی به نوعی دین می‌ورزد^۵ و فهم و درکش از دین به طریقی خاص است؛ نمی‌توان شیوه دین‌ورزی ۱/۵ میلیارد مسلمان را واحد دانست.

نکته مهم بحث ما، اکنون روشن می‌شود. دینی که به مثابه «ایدئولوژی» نگریسته شود، بیشتر ایدئولوژی است تا دین. وقتی دین آن قدر قشری و جامد و کوتاه‌بین شد که به دایره تنگ ایدئولوژی گرفتار و محبوس شد، آن وقت باید از «ایدئولوژی» صحبت کرد نه دین. این بحث بسیار مهمی است. و اگر ببینیم که «جنگ تمدنها» تبدیل می‌شود به «جنگ ایدئولوژیها»، اصولاً جای بحثی نمی‌ماند چون تقریباً همه پذیرفته‌اند که جنگ ایدئولوژیها حقیقتی کاملاً ملموس در تاریخ بوده؛ آری در تاریخ بارها و بارها جنگهای خونینی به خاطر تفاوت و تضاد ایدئولوژیها رخ داده است

که آخرین و مهمترین همین جنگ سرد بود که بین دو ایدئولوژی «لیبرال دموکراسی و کاپیتالیسم» غربی و «دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم» شوروی، در جریان بود. «جنگ ایدئولوژیها» تز جدیدی نیست، مدتهاست به عنوان یکی از مسائل شناخته شده در حیطه سیاست خارجی شناخته شده و دانشمندان مختلف هم بر آن پای فشرده‌اند.

درست است که آبشخور و مادر این ایدئولوژی «دین» است ولی فرزند خاطی و جنایتکار، سندی بر گناهکار بودن والدین نیست! «مسیحیت» میان ادیان، شاید لطیف‌ترین و صلح‌طلب‌ترین دین‌ها باشد، اما آیا پایی که فرمان جنگ‌های صلیبی را صادر کرد، از مسیحی که می‌گفت: «اگر بر یک طرف گونهای سبلی نواختند، طرف دیگر را جلو بیاور» الهام گرفته بود؟! هر چند که کاتولیکها معتقدند، پاپ به طور مستقیم از مسیح الهام می‌گیرد، اما کدام عقل سلیمی می‌تواند چنین برداشتی را قبول کند؟!!

مسأله بعدی، فراموش کردن نکته‌های بدیهی است؛ بحث هانتینگتون کاملاً «تک دلیلی» است یعنی او مسأله‌ای به نام «فرهنگ و تمدن» را به عنوان دلیل اصلی همه نزاعها پیش می‌کشد؛ مسلماً یک جامعه‌شناس که به صورت علمی و عینی به بررسی جامعه می‌پردازد، دیگر چنین خطب و خطایی را تکرار نخواهد کرد، چون با چشمانی باز، تجربه «مارکس» را می‌بیند؛ شاید بزرگترین اشتباه مارکس همین تک دلیلی بودن و فقط بر یک اصل قضاوت کردن بود. در بررسی طبیعت، فیزیک هنوز که هنوز است نتوانسته به «قانون واحد» دست یابد و طبیعت ساکت و خاموش جامد را با آن توضیح دهد، حال چطور در مسأله‌ای که با «انسان» - انسانی که هر دو نفر آنها با هم فرق‌های عمیقی دارند - سرو کار دارد، حکم به تنها عامل و تک دلیل و یگانه علت دهیم؟!!

اشتباهی که مارکس و فروید مرتکب شدند و انسان را به «اقتصاد» و «عقده‌های نهفته در ناخودآگاه» فرو کاستند، غیر از جزمیتی فاجعه‌آمیز حاصل دیگری ندارد، با این وضع و شکست نظریات تک دلیلی، دنیا بر این باور بود که دیگر متفکری این ردای کهنه و نخ‌نما و بوسیده را بر تن استدلال‌هایش نخواهد انداخت، اما پروفوسور، چنین باوری را به هم زد و دنیا را «تک دلیلی» نگاه کرد...

مسلماً ایده پروفوسور قابل توجه است و اتفاقاً در زمانی که مارکس دین و مذهب را همه «روبنایی» یا نتیجه «زیربنایی» اقتصاد و ابزار تولید می‌دانست، خیلی‌ها اعلام کردند که اتفاقاً نقش «مذهب» بسیار بیشتر از این حرفهاست، اما مثل اینکه پروفوسور در جواب افراط مارکس به راه تقریب افتاده و بار تمام دعوای امروزین جهان را بر دوش «دین و تمدن» گذاشته.

و اما در خود مقاله، ۶ دلیل مطرح شده برای قبول‌اندن این مسأله که «تمدن و فرهنگ» است

که امروز تعیین‌کننده جنگهاست وجدالها که ابتدای مقاله ذکرشده، حال می‌پردازم به بررسی این دلایل:

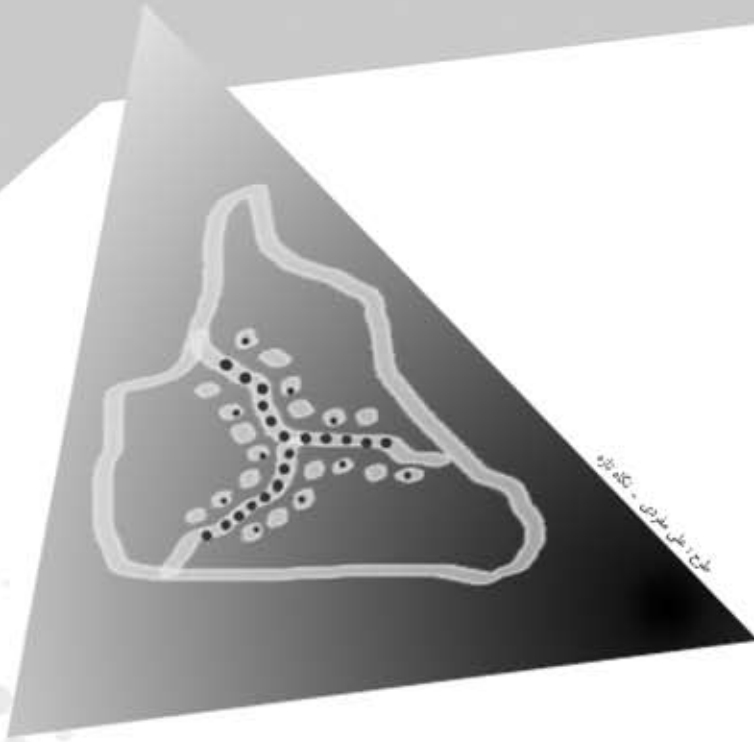
وقتی دین آن قدر قشری و جامد و کوتاه‌بین شد که به دایره تنگ ایدئولوژی گرفتار و محبوس شد، آن وقت باید از «ایدئولوژی» صحبت کرد نه دین. و اگر ببینیم که «جنگ تمدنها» تبدیل می‌شود به «جنگ ایدئولوژیها»، اصولاً جای بحثی نمی‌ماند چون تقریباً همه پذیرفته‌اند که جنگ ایدئولوژیها حقیقتی کاملاً ملموس در تاریخ بوده است

استدلال اول و پنجم او تقریباً همانند است و بر یک مطلب صخه می‌گذارد؛ یعنی بر اهمیت تمدن و فرهنگ و تغییر ناپذیری آن. «در برخورد تمدنها، پرسش اینست « شما کیستید؟» این چیزی است که عوض‌شدنی نیست».

و البته هانتینگتون معتقد است که «این تفاوتها در طول قرن‌ها پدیدآمده و به زودی از میان نخواهد رفت. این اختلافها به مراتب از اختلاف ایدئولوژیهای سیاسی و نظامهای سیاسی اساسی‌تر است»^۶.

البته ما با هانتینگتون همدل و هم‌سخنیم و معتقدیم بر خلاف تصور مارکس، نقش «تمدن و فرهنگ» انکار ناپذیر است و البته همین مسأله که هانتینگتون پارادایم «فرهنگ» را زنده کرده و آنرا به مجامع علمی و آکادمیک کشانده خود قابل تقدیر است، اما از مسأله‌ای به این اهمیت، نباید ساده و در حد یکی دو صفحه مقاله، گذشت همان طور که اشاره کردم «تاویل» نقش عمده‌ای بازی می‌کند، البته این مسأله‌ای فقط ذهنی و تئوریک نیست. تجربه کوتاه تاریخ اندیشه در ایران هم به وضوح بر چنین امری صخه می‌گذارد، گفتن «دین ایدئولوژیک» و «اسلام انقلابی» که به شدت از طرف شریعتی در اوایل دهه پنجاه تبلیغ می‌شد، طیف عظیمی از جوانان دانشجو را به خود جذب کرد؛ همان جوانان پرشوری که، بعد از انقلاب از سفارت ایالات متحده بالا رفتند و «لانه جاسوسی» را فتح کردند ۱۷ سال بعد، چنان رنگ عوض کردند که حتی به دیدار با همان گروهگانش رفتند... مشخصاً شاگردان بر شور شریعتی، امروز یا بر علیه او موضع گرفتند یا از موضعی تعدیل شده سخن می‌رانند... مسلماً افرادی نظیر «ابراهیم اصفزاده»، «محسن میردامادی»، «عباس عبدی» خود را اکنون مسلمان می‌دانند اما تاویل آنها و دید آنها نسبت به اسلام زمین تا آسمان عوض شده است.

هانتینگتون، از نکته‌ای غفلت کرده که به نظر بسیار بنیادی است. اگر نگاهی به جوامع فرهنگی و تمدنهای مختلف بیندازیم، متوجه می‌شویم در هر سنخ و فرقه‌ای گروهی هستند که بسیار اهل مدارا، تسامح، تساهل، آرامش، دیگرخواهی و... هستند و گروهی که کاملاً بر خلاف دسته اول طرفدار خشونت، حذف رقیب به زور قبولاندن عقیده خود به دیگری و... این نکته بدیهی است و نیازی به مثال زدنهای متعدد ندارد، فقط کافی است چشم باز کرد تا چه در تاریخ گذشته چه در جهان امروز، این دو سنخ را «عبان» دید. مسأله‌ای که مطرح می‌شود، بسیار آسان است.



مشخصاً آنچه من از دیگری می‌فهمم عکس‌العملها و رفتارهای اوست چه به صورت «اندیشه»، چه «عمل». من هیچ وقت توانایی فهمیدن «دیگری» واقعی را ندارم. شاید بتوان از اصطلاحات کانت استفاده کرد و «دیگری» واقعی را به صورت شی فی نفسه thing in itself و «دیگری» شناخته شده توسط ما را «شی برای ما» دانست. که این «دیگری» شناخته شده بوسیله ما از چه راههایی به دست می‌آید؟ هرگونه کنش و واکنش فکری و رفتاری، این چنین است که اصولاً موضوعاتی چونان «ریاکردن»، «ظواهرآستن» پیش می‌آید که در بدترین حالات، متأسفانه ما راهی به «دیگری» واقعی نداریم، همان طور که راهمان به «شی فی نفسه» کانتی بسته است. البته مشخصاً موضوع به این سادگی که مطرح شد نیست و این «دیگری» برخلاف «شی فی نفسه» ساکتی که وجود و عدم من برایش تأثیری ندارد - البته در فیزیک کلاسیک، که کانت با آن آشنا بود، چرا که در فیزیک کوانتومی دوباره برای طبیعت هم «من» مهم می‌شود... رابطه دیالکتیکی غیر قابل اجتنابی با «من» دارد، دیالکتیک «من - دیگری» را نمی‌توان انکار کرد، اما به هر حال، بحث اصلی به قوت خودش باقی است که «من»، آنچه از «دیگری» می‌فهمم همین واکنشها و اعمال و رفتار و کرداری است که در برابر «من» انجام می‌دهد. مثلاً من مسلمان اگر دوستی مسیحی داشته باشم، موقعی این عقیده و مذهب دوستم برابرم اهمیت دارد که این عقیده، تأثیری در زندگی و روابط ما گذارد. چه وقت این تأثیر عیان است؟ هنگامیکه دوست مسیحی من، سعی کند به طریقی غیرمسالمت‌آمیز و خوشن اعمال مرا محکوم کند. یا برعکس عقیده من، زمانی برای دوستم مهم و مؤثر می‌شود که مثلاً به طریقی غیر از گفتگو و بحث سعی در اعمال نظرم داشته باشم. اینجاست که گفته جوادان «تامس جفرسون» Thomas Jefferson از بنیان‌گذاران ایالات متحده فهمیده می‌شود: «اگر همسایه من بگوید که بایست خدا هست یا خدایی نیست به من آزاری نمی‌رسد»^{۱۱} این برخلاف ظاهر ساده‌اش بسیار مهم و بنیادی است، چرا که در دوران روشنگری در اروپا، سعی کردند هر نشانه‌ای از خدا دیده می‌شود، محو نمایند و پاک کنند و اتفاقاً موفق هم نشدند، اما در آمریکا رویه دیگری را پیش گرفتند و با روحیه پراگماتیستی آمریکایی به این نتیجه رسیدند که اتفاقاً نباید با مسأله دین مخالفت کرد بلکه باید «تعصب در دینداری را کنار گذاشت» و این «تعصب» به معنی این است که به گزاره‌هایی دینی معتقد باشیم که «مضمن اعمال عمومی هستند که نمی‌توان برای عموم یا اکثر شهروندان توجیه کرد».

نکته اساسی بحث، هرچند بسیار خام و ناپخته و سطحی - که حجم مقاله بیش از این اجازه نمی‌دهد - روشن شد. باید مسأله را از نگاهی دیگر بررسی کرد. جدال ادیان و فرهنگها، غیر قابل انکار است اما مسأله‌ی مهم‌تر - چه از لحاظ فکری و چه عملی - جدال بین «تسامح و تعصب» است^{۱۲}

به جای جدال «مسیحی - مسلمان» یا «یهودی - مسیحی» یا «یهودی - مسلمان» جدالی که البته تاریخ بارها شاهدش بوده - باید جدال بین «یهودی متعصب - مسیحی متعصب» گذاشت... که مسلمان‌پسندی و مسیحی‌که

بحث هانتینگتون کاملاً «تک دلیلی» است یعنی او مسأله‌ای به نام «فرهنگ و تمدن» را به عنوان دلیل اصلی همه نزاعها پیش می‌کشد؛ چطور در مسأله‌ای که با «انسان» - انسانی که هر دو نفر آنها با هم فرق‌های عمیقی دارند - سرو کار دارد، حکم به تنها عامل و تک دلیل و یگانه علت دهیم؟!!

اما متأسفانه مذهب جوانان «انگی واضح» پیداست و آشکار اما متعصب بودن یا تساهل داشتن، وضوحش تغییر می‌کند و ثابت نیست، یعنی ممکن است من همیشه «مسلمان» باشم اما در جوانی، تحت تأثیر ایدئولوژیهای مختلفی که از اسلام غیر از «مبارزه» و «جهاد» چیز دیگری نمی‌فهمند، تعصبی کورکورانه داشته باشم؛ اما با عمیق‌تر شدن در مسائل و بیشتر فهمیدن، کم‌کم سیاهیان «تساهل و تسامح» بر لشکر «تعصب» غلبه پیدا کنند... اما هنوز «مسلمانم»، تاریخ آکنده از چنین مواردی است.

اما منتقدین چنین خرده‌گیرند که «خوب! همین تساهل و تسامح یا تعصب و جزمیتی که شما از آن دم می‌زنید زائیده نگاه و مذهبی است، چون مثلاً در دین یهود «خشونت» عیانتر دیده می‌شود و در دین مسیح، نه! آیات انجیل از تسامح و تساهل دم می‌زنند و آیات تورات حکم به قتل می‌دهند».

من دو دلیل یکی فلسفی و دیگری تاریخی، برای اثبات مدعای خود آوردم. بر این خرده می‌توان خیلی راحت چنین جواب داد و گفت: «فقط کافی است چشم باز کنید و خشونت و حماقت و جزمیت» مسیحیان صهیونیست آمریکایی را ببینید. این ایده که در «اورشلیم» و در تبرد نهایی

آرماگدون، مسیحیان با غیر مسیحیان به جنگ خواهند پرداخت و در نهایت پس از اینکه نزاع به جنگ اتمی کشیده می‌شود، مسیحیان به رهبری مسیح بر ضد مسیح - دجال - پیروز می‌شوند و هم دشمنان مسیح - که البته مسلمانانند و یهودیانی که مسیحی نشدند، نابود می‌شوند و البته زمین به خاطر جنگ اتمی نابود خواهد شد اما مسیحیان و یهودیانی که به مسیح ایمان آورده‌اند به همراه هم به کره‌ای دیگر خواهند رفت و زندگی مؤمنانه‌ای بی می‌گیرند! از آن بدتر، این ایده فوق‌العاده خطرناک است که برای تسریع در ظهور مسیح باید جنگ و درگیری در سرزمینهای مقدس - اسرائیل - شدت وحدت بیشتری یابد و فلسطینی‌ها بی‌هیچ اغماض و رحمی سرکوب شوند . اگر این ایده عده‌ای معدود بی‌دردسر بود، مسأله خاصی پیش نمی‌آمد، اما مسأله اینست که فعلاً همین عده بدجوری در قدرتمندترین و قوی‌ترین امپراتوری تاریخ نفوذ کرده‌اند... پس نمی‌توان اینقدر سریع حکم راند...

ولی مسلماً من به نقش مذهب خاص به این تسامح باور دارم اما قبل از آن معتقد به امر دیگری هستم که دوباره به نظرم بنیادی‌تر از نقش مذهب در شکل‌گیری این «تسامح یا تعصب» است.

مسأله‌ای که از لحاظ «بنیادهای فکری» نقشی کلیدی ایفا می‌کند: «دعوی سنت و مدرنیته». شاید اگر بخواهیم تز هانتینگتون بر ایمان قابل قبول شود و مسأله «فرهنگ» نقشی تعیین کننده گیرد، به جای مرزبندی کردن بر اساس دین باید بر اساس «سنت‌گرایان - مدرنها» مرزبندی کرد. که البته این سنت‌گرایان متعلق به دین خاصی نیستند. در همه ادیان جهان هم سنت‌گرا داریم و هم مدرن. و البته «سنت‌گرا» به معنی واقعی کلمه منتظر است و قرار نیست کسی که هنوز چونان هزار سال پیش فکر می‌کند اما سوار اتومبیل و هواپیما می‌شود و از اینترنت استفاده می‌کند، «مدرن» بدانیم. منظور از جدال این دو، جدالی «فرهنگی - فکری» است. مسلماً هنوز که هنوز است میان روشنفکران جوامع جهان سوم - علی‌الخصوص ایران - این مسأله، سؤال اصلی و مهمترین پرسش است. روشنفکران چه مذهبی باشند و چه عرفی یا حتی لائیک، «باید» در برابر این پرسش بنیادین، افکار خود را جهت‌بندی کنند، همان ابتدای کار، باید تکلیف خود را یکسره، روشن سازند که سنتی می‌اندیشند یا مدرن؟! مسلماً جدال فکری بسیاری از دین‌پروهان ایرانی، به مسأله اصلی‌تر برمی‌گردد و آن هم دعوی سنت - مدرنیته است.

البته مطرح کردن برخورد «سنت - مدرنیته» به جای برخورد ادیان یا همان‌طور که قبل‌تر گفتیم جدال «تسامح - تعصب» به جای جدال ادیان، ضعف بزرگی دارد. که به آن اشاره کردم، یعنی «ملموس نبودن». «دین» مسأله‌ای کاملاً واضح است، می‌توان حتی در دفترچه‌های کنکور، ۴ گزینه گذاشت و خواست تا تکلیف «دین» روشن شود، اما اگر سؤال کنند که شما متعصب هستید یا اهل تسامح؟! مسلماً با جواب دادن افراد، نمی‌توان قضاوت کرد. من معتقدم در جنبه تئوریک، نبرد «سنت و مدرنیته» و در جنبه پراتیک «تعصب و تسامح» است که باید به جای جدال ادیان بنشینند. خواننده احتمالاً برآشفته‌ای چنین خواهد پرسید: «خوب، اینها همه به کنار، این وسط تأثیر خود متون و سنت مذهبی چیست؟ چرا آنان را اصل نگیریم؟ به چه حقی تو جدال «سنت - مدرنیته» را مهمتر می‌دانی؟ مؤمنان دین که هیچ وقت به بحثهای آکادمیک و روشنفکرانه‌ای از این دست توجه نمی‌کنند، آنها کتاب مقدس را می‌کشایند و از آیاتش حکم جهاد می‌فهمند، پس به دنبال کافران رفته و آنها را به قتل می‌رسانند این وسط کجا «سنت - مدرنیته» یا «تسامح - تعصب» ظاهر می‌شود؟!»

البته این سؤال بسیار به جاست و مسلماً باید بررسی «درون دینی» عمیقی صورت گیرد، اما اگر بخواهیم، همان بررسی «درون‌دینی» را انجام دهیم قبل از هرچیزی مسأله‌ی تأویل متن و هرمنوتیک مقابلمان قد علم خواهد کرد ولی این بهانه‌ای برای رهاکردن چنین پروژه عظیمی نیست؛ اما در این مقاله، قصد این است که از منظر بیرون‌دینی و جامعه‌شناختی به مسأله نگریسته شود. در هر دین و فرقه و مسلکی هم تندرو هست و هم اهل مدارا، به هر حال از متنی واحد که دو نوع تفکر کاملاً متضاد برنمی‌خیزد!

فعلاً از این موضوع می‌گذریم و می‌پردازیم به دیگر دلایل هانتینگتون.

دلیل دوم هانتینگتون ساده است و دو قسمت دارد.
الف - جهان در حال کوچک‌شدن است و این مسأله باعث افزایش تماس‌ها میان افراد می‌شود.
ب - این افزایش تماس، «هوشیاری» تمدنی‌رانتیجه می‌دهد که باعث دامن زدن به اختلافات می‌شود.

البته
قسمت اول،
کاملاً بدیهی
است ولی
مسأله اصلی
قسمت دوم
است. اتفاقاً
به نظرمی‌رسد

افزایش تماس‌ها باعث «تسامح» بیشتر می‌شود، این مسأله که شما بدانید غیر از تفکر شما، بسیاری تفکرها و اندیشه‌ها و روش‌ها و بینش‌ها هست باعث می‌شود کورکورانه بر عقیده خود تعصب نوزید. مسلماً پاکستانی‌های مقیم نیویورک، بسیار با تساهل‌ترند تا پاکستانی‌های مقیم کراچی.^{۱۱} و البته این «تساهل» به هیچ‌وجه به معنی دست‌شستن از آداب دینی و اعتقادات و اعمال مذهبی نیست. اما می‌دانم خواننده‌ای چنین جواب خواهد داد: «متأسفانه، اینجا قطعاً اشتباه می‌کنید! نگاهی به هواپیما ربابان ۱۱ سپتامبر ببیند تا همه چیز برایتان روشن شود. مروان الشهبی، احمد القامدی، در فلوریدا فن خلبانی آموخته بودند؛ محمد عطا، رهبر هواپیما ربابان در آلمان زندگی می‌کرد و در فلوریدا فن خلبانی آموخت؛ زیاد سمیرجراح در آلمان اقامت داشت، هانی هانجور فن خلبانی هواپیما را در آریزونا آموخته و مجید مؤگد، گواهینامه رانندگی‌اش در ویرجینیا صادر شده. این‌ها همه کسانی بودند که در غرب زندگی می‌کردند، برخوردها و عمق تفاوت فرهنگ غربی‌ها را دیده‌اند و خواستند تا از این فرهنگ شیطانی انتقام بگیرند.»

مسلماً این ایراد صحیح است و اکثر هواپیما ربابانی که از ۴ هواپیمای رپوده شده ۳ هواپیما را به اهداف از پیش تعیین شده در نیویورک و واشنگتن کوبانند، در غرب زندگی می‌کردند و با زندگی غربی آشنا بودند، اما واقعاً این‌ها استثناءهایی هستند که ماندگار مانده‌اند. اگر بخواهیم جدی‌تر قضاوت کنیم، باید چنین بگوییم، چند درصد آنهاهایی که مقیم غرب شدند چنین رفتاری دارند. مسلماً درصد بسیار ناچیزی است. البته همین درصد بسیار ناچیز چون مورد توجه قرار گرفتند، نماینده‌ای از تمام ساکنین غرب - از مهاجرین - تلقی می‌شوند؛ اشتباه بسیار بزرگی است که فقط بر سرصداها را دید و خاموش‌ها را فراموش کرد.

یکی از نکاتی که هانتینگتون، فراموش کرده، همین مسأله است و البته تبلیغات مغرط رسانه‌ها هم به این مسأله دامن می‌زند. البته از رسانه‌ها انتظاری دیگر نمی‌رود. رسانه، مسلماً در راه اهداف

خودگام برمی‌دارد، اما مسأله اصلی وقتی است که شخصیتی آکادمیک، در قالب فرضیه‌ای علمی چنین سخن گوید: «چنین است که رسانه‌های غربی تا آن جا که مربوط به یک بحران بین‌المللی حاد مورد نظر است، اصلاً به عنوان ابزاری مستقل که در پیرامون ابزار اطلاعات واقعی صاحب نظر، تکلیف و وظیفه‌اند عمل نکرده‌اند»^{۱۲}

البته من بر آن نیستم که ساده‌دلانه تمام بار تقصیر را بر دوش سیاه‌نمایی و بزرگ‌نمایی‌های رسانه‌های مغرض غرب، بگذارم^{۱۳}، بلکه معتقدم به مسأله «دیالکتیک عینی - رسانه‌ای». به این معنی که فرض کنید عده‌ای جوان به ستوه آمده رادیکال، تظاهرات کوبنده‌ای علیه غرب راه می‌اندازند، دقایقی بعد AFP و روتترز Reuters عکسهای آنرا مخابره می‌کنند و نشریات نندی چون New York Post در آمریکا و دیلی تلگراف در انگلیس آن را تیترا اصلی می‌کنند و البته نشریات و شبکه‌های میانه روتتری چون New York Times و Washington Post و CNN مدام به آن دامن می‌زنند و این «تصویر» ساخته شده از امری عینی به قدرت جادویی رسانه‌ها پرورده می‌شود، برخلاف صداها و هزاران صحنه‌ای که شب و روز در این سرزمین‌ها جریان دارد و همگی از عادی بودن زندگی و مسالمت‌آمیز بودن آن خبر می‌دهند که البته دلخواه نیست چون خبرساز نیست. این صحنه‌های جنجالی و خبرساز دست‌چین شده انتخاب می‌شوند و تبلیغ می‌گردند، شبکه Foxnews، ارگان پنتاگون روزهای اولین اربعین پس از صدام مدام عکسهایی از صحنه‌های قمرزنی‌های وحشتناکی از شیعیان عراق پخش می‌کرد، این صحنه‌ها چنان منجر کننده بودند که چندی بعد، مجله آلمانی اشپیگل که دوستانیم سالمرگ کانت را گرامی می‌داشت، مقاله‌ای نوشت و

«دین» مسأله‌ای کاملاً واضح است، می‌توان حتی در دفترچه‌های کنکور، ۴ گزینه گذاشت و خواست تا تکلیف «دین» روشن شود، اما اگر سؤال کنند که شما متعصب هستید یا اهل تسامح؟! مسلماً با جواب دادن افراد، نمی‌توان قضاوت کرد. من معتقدم در جنبه تئوریک، نبرد «سنت و مدرنیته» و در جنبه پراتیک «تعصب و تسامح» است که باید به جای جدال ادیان بنشینند

به همین صحنه‌ها و عکس‌ها اشاره کرد که «آری اگر این‌ها با کانت آشنا بودند، چنین نمی‌کردند» مسلماً

دست‌چین کردن و گزینشی انتخاب کردن رسانه‌ها، نقش اصلی در بزرگ‌نمایی وقایعی این چنینی دارد. «اکبر احمد» توضیح می‌دهد که نشریات غربی علاقه‌ای به جریان‌های معمولی و روزمره همیشگی جهان اسلام ندارند، آن‌ها به دنبال سوژه‌ها و صحنه‌های ناب تظاهرات خشمگینانه جوانانی هستند که با دندان‌هایی به هم فشرده، پرچم آمریکا و اسرائیل را به آتش می‌کشند؛^{۱۴} که با پرداختن مدام رسانه‌ها، با قدرت جادویشان به این صحنه‌های «عینی»، چهره‌ای زشت و عقب‌مانده و کودن از مردمان این کشورها، نشان داده می‌شود که همین، خشم آن‌ها را بیشتر می‌کند و دوباره آن‌ها را به روش‌های غیر مسالمت‌آمیز سوق می‌دهد و «دیالکتیک عینی - رسانه‌ای» شکل می‌گیرد. دلیل سوم و چهارم هانتینگتون تقریباً ریشه واحدی دارد و برمی‌گردد به «قدرت غرب» و سیطره آن، چه سیطره اقتصادی و چه فرهنگی. البته این مورد را می‌پذیرم که افزایش قدرت اقتصادی غرب و رفتارهایی که غرب، قیّم‌بایانه با شرق دارد، مسلماً باعث افزایش واکنش‌ها خواهد شد. و خوب، مسلماً راه حل این مسأله این نیست که بگوییم: «ما، متمدنین و با فرهنگ‌ها، قصد فرهنگ‌سازی داریم، برای شما که بویی از فرهنگ و تمدن نبرده‌اید تحفه گرانبهایی داریم!...» اصولاً دلیل واکنش‌های خشم آلود «شرق» یا «جهان سوم» یا «خاورمیانه» - هر کدام در مقطعی - این بوده که با این «قیّم‌بایی» غرب مقابله کنند، پس راه حل مسأله، در صورتی که از «برخورد تمدنها» ناراضی باشیم و آرزوی وقوعش را نداشته باشیم، اجتناب از چنین برخوردهایی است.



طرح: علی مفیدی - نگاه تازه

دلیل ششم هانتینگتون، دلیلی اقتصادی است. او اینجا چونان مارکس وارونه ظاهر می‌شود. مارکسی که فرهنگ و مذهب را زاینده اقتصاد می‌دانست و حالا هانتینگتون مرزبندیهای اقتصادی را نتیجه‌ای از فرهنگ می‌داند؛ البته او چونان «ماکس وبر» Max Weber نظر داده. ^{۱۸} که مسلماً مسأله جای بحث دارد و رابطه‌ای ساده و یک طرفه بر قرار نیست. همین مسأله که بزرگترین جامعه‌شناسان تاریخ کارل مارکس و ماکس وبر، نظری متضاد در این مسأله دارند، نشان می‌دهد نمی‌تواند به راحتی نتیجه‌گیری کرد. البته روابط اقتصادی بسیار گسترده چین با اتحادیه اروپا یا روابط ترکیه - اسرائیل، مصر - آمریکا یا حتی واضحتر از همه عربستان سعودی - آمریکا می‌تواند جنبه‌های عینی نقض تز هانتینگتون باشد که معتقد به مقابله «اسلام - کنفوسیوس» در برابر «غرب» است. نگاهی کلی به تحولات دنیا پس از ۱۱ سپتامبر، نشان می‌دهد که علی‌رغم یک پارچه شدن غرب و تصور این نکته که تز هانتینگتون به طور کامل پیروز شده و حتی علی‌رغم حرف‌های جرج بوش مبنی بر جنگ صلیبی crusade. این یک پارچگی در جنگ دوم آمریکا علیه عراق، جای خود را به گسست داد. اتفاقاً هانتینگتون برای محکم‌تر کردن نظراتش به جنگ اول خلیج فارس استناد می‌کند که به صورتی غیر محسوس سعی دارد آن را جنگ «اسلام - غرب» نشان دهد.

«صفرالحالی در یک نوار ضبط صوت که در سطح گسترده‌ای پخش شد، اعلام کرد: این جهان نیست که بر ضد عراق می‌جنگد، این جنگ غرب بر ضد اسلام است» ^{۱۹} و البته شاید پروفیسور هانتینگتون گول ظاهر اسلام‌آباد صدام حسین را خورده که برای متحد کردن همسایگانش، ژست اسلام‌گرایی (۱) گرفته، که البته از استاد علوم سیاسی، مسلماً بعید است.

و خوب در جنگ دوم خلیج فارس دیدیم چگونه آن «اتحاد» شکسته شد و فرانسه، آلمان، روسیه در برابر آمریکا، انگلیس، اسپانیا و لهستان صف بندی کردند و البته همگان می‌دانند که نه اصطلاحهایی چون جنگ تمدنها و فرهنگها و ادیان باعث این صف بندیهاست بلکه «منافع ملی» فرانسه و آلمان و روسیه ایجاد می‌کرد که با بزرگترین متحدانشان، علی‌رغم اشتراک فرهنگی، تمدنی، مذهبی مخالفت کنند. پس هنوز Nation - State و «منافع ملی» است که برتر از «تزدیکی تمدنی» حکم می‌راند و به نظرم جنگ دوم خلیج فارس، تز هانتینگتون را، که بعد از واقعه ۱۱ سپتامبر، بدجوری جدی گرفته شده بود، به موزه تاریخ سپرد.

پروفیسور، موضوعی قدیمی را زنده کرده است و البته دلایلی دارد، اما واقعاً چرا به یکباره موضوعی که خیلی از جامعه‌شناسان آن را مربوط به دوران ماقبل علم می‌دانستند، در دوران پسامدرن، برمی‌خیزد؟! سنت فلسفه سیاسی همیشه و مخصوصاً بعد از «ماکیاولی و هابز» کاملاً سکولار بوده، چطور در سال ۱۹۹۳ هانتینگتون دوباره روی به دین آورده است؟! ^{۲۰}

البته چندین دلیل می‌توان ذکر کرد. مهمترین نکته‌ای که قبل از هر چیز باید مدنظر قرار بگیرد، اوضاع جهانی در دهه ۹۰ است. دنیا نزدیک نیم قرن بود که به جنگ سرد، عادت کرده بود و اکثر افراد دنیا، در حافظه تاریخی‌شان جز جنگ سرد، به یاد نداشتند، تا کمی یا سیاست و البته به طور کلی اوضاع جهانی آشنا شدند، مدام واژه‌هایی مثل «شیطان سرخ»، «حقیقت استالینیستی»، «امپراتوری شیطانی» ^{۲۱} برایشان تکرار می‌شد؛ همه چیز در دنیا دو قطبی شده بود. نه تنها سیاست و موضوعات مربوط به آن، که فرهنگ و جامعه و حتی اندیشه و طرز رفتار و شیوه لباس پوشیدن و راه و روش زندگانی...! استراتژیست‌های سیاسی، کارچندان دشواری نداشتند؛ همه متحد شده بودند بر علیه دشمن واحد. ^{۲۲} دشمنی که هر آن ممکن بود موشکهای دور برد با کلاهکهای هسته‌ای‌اش را به سوی شهرها نشانه بگیرد و در یک چشم به هم زدن تمدن و جامعه را به نابودی بکشاند. پس در برابر چنین دیوبلید و خصم درنده‌خوبی، باید تمام اختلافات و تفاوت دیدگاهها را به کناری نهاد و پیمان واحدی جنگ زد. اینجا است که موفق ترین پیمان تاریخ بشر، شکل می‌گیرد: «اتو». این پیمان دقیقاً تمام هم و غم خود را معطوف کرده بود به مقابله و مبارزه با دشمن مشترکی که نه تنها سرزمین و مرزها، که اندیشه‌ها و افکار را نشانه رفته بود. امپراتوری شیطانی نه فقط موشکهای هسته‌ای دوربرد و تانکها و سربازان از جان گذشته‌اش تهدید همه جانبه محسوب می‌شد که افکار پلید ملحدانه‌اش، خدایی که «ملتی زیر سایه‌اش» به سر می‌برد را نفی می‌کرد و ایدئولوژی «سوسیالیزم» بازار آزاد و افکار کاپیتالیستی را دشمن می‌شمرد و چونان خورده‌ای به جان اقتصاد سرمایه‌داری افتاده بود.

در چنین شرایط دشواری است که ظهور «مک کارتیسم» آن هم در کشوری که داعیه آزادی افکار دارد، چندان عجیب نمی‌نماید و تصویب بودجه‌های کلان نظامی و طرح‌های رویایی، نظیر جنگ ستارگان ریگان امری است طبیعی. و البته دعوای چندین ساله کشورهای اروپایی - و البته اروپای غربی که دیگر محلی از اعراب نخواهد داشت.

اما این حکایت جنگ سرد، مانند تمام تاریخ، جاودانی نبود و البته جشن و پایکوبی و شادمانی فروپاشی اردوگاه سوسیالیزم و کمونیزم، نه روز «سی و یکم دسامبر ۱۹۹۱» که مدت‌ها قبل

برگزار شده بود و برقرار...
آن‌ها شاید روز موعود را «۸ ژانویه

۱۹۸۸» می‌دیدند که گورباچف در دیدار با نمایندگان رسانه‌ها خواستار «کلاستوست» می‌شود شاید روز «اول دسامبر ۱۹۸۹» می‌دیدند که گورباچف به واتیکان سفر می‌کند و با «پاپ» دیدار می‌کند! شاید «۲۲ ژوئیه ۱۹۸۷» می‌دیدند که گورباچف انهدام جهانی همه موشکهای میان برد هسته‌ای را پیشنهاد می‌کند! و البته دیگر روز «۹ نوامبر ۱۹۸۹» که دیوار برلین «مرز شرق و غرب» فرو می‌ریزد، آن‌ها انگشت به دهان نمانده بودند و نوامبر - دسامبر همان سال که دولت کمونیست پراگ استعفا کرد، متحیر نشدند و... بالاخره، آخرین روز سال ۱۹۹۱ که پرچم سرخ «داس و چکش» از فراز کاخ کرملین به پایین کشیده شد، حیرت نکردند. آن‌ها شادمانی خود را مدت‌ها قبل آغاز کرده بودند.

اما این شادمانی و غرور و پایکوبی بالاخره پایان می‌گرفت و بعد، بزرگان عرصه سیاست دیگر «شیطانی» رویرو خود نمی‌دیدند که بر علیه او باهم متحد شوند... شاید با خود فکر می‌کردند به برکات و حسنات این شیطان و حالا با نبودنش خلأ عظیمی احساس می‌کردند...

پروفیسورها دست به کار شدند، آن‌ها به فراست دریافته بودند باید کاری کرد، جای شیطان نمی‌تواند برای همیشه خالی بماند. در پس لبخندهای پر افتخار سیاستمداران، شاید اما افکار پیرشان و دردآوری موج می‌زد؛ حالا ما با که بچنگیم؟! که را شیطان بنامیم و از خطرات کدامین دیو، رسانه‌ها را بر سازیم؟! به بهانه مبارزه با کدامین سیاه و لشکر بودجه‌های نظامی را افزایش دهیم، ارتباطات تنگاتنگ و وحدت بی‌نظیر را که همه و همه حاصل وجود نیک موجود نحس بود، چطور حفظ کنیم؟! «نظم نوین جهانی» ^{۲۳} که حالا نظریه‌ای بی‌رقیب بود و بی‌هیچ دغدغه می‌تاخت و پیش می‌رفت را علیه کدامین دشمن تشکیل دهیم... البته فیلسوفان سیاسی بر تمام این‌ها آگاه

بودند و شب و روز در این اندیشه به سر می‌بردند و سر در سودای حل این معما داشتند... که ناگاه مقاله پروفیسور، چونان پیامبری رهایی بخش و مسیحایی نوید بخش ظهور کرد. آن‌ها جواب را یافتند، حالا می‌توانستند با خیالی آسوده‌تر بخوابند!

هرچند خود هانتینگتون معتقد است که «این مقاله مدافع مطلوبیت درگیری تمدنها نیست بلکه هدف آن، طرح فرضیه‌هایی تشریحی است در این خصوص که آینده چگونه می‌تواند باشد» ^{۲۴} اما کمی بعد، او خود به سان سیاستمداری کارکشته فرامینی از این قبیل صادر می‌کند:

«در کوتاه مدت، منافع غرب، به روشنی ایجاب می‌کند که همکاری و یگانگی بیشتری در درون تمدن خود... بوجود آورد... دامنه قدرت نظامی کشورهای کنفوسیوسی - اسلامی را محدود سازد؛ روند کاهش قابلیت‌های نظامی خود را آرام‌تر و برتری نظامی در شرق و جنوب غربی آسیا را حفظ کند؛ از اختلافات موجود بین کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی بهره گیرد؛ گروههایی را که در درون

تمدنهای

دیگر

به ارزش‌ها

منافع غرب

گرایش دارند

مورد

پشتیبانی

قراردهد...» ^{۲۵}

تز خاتمی چون مبانی نظری هانتینگتون را به چالش نگرفته، مسلماً نمی‌تواند ادعای رد آن کند. اصولاً خاتمی خود از «چه باید کرد» سخن راننده که باید صلح طلب بود و از خشونت سخن نگفت و ملایم رفتار کرد و لبخند زد!!

حالا انگار نه انگار که فیلسوفی سیاسی صحبت می‌کند، شاید اگر کسی نگاهی به جملات بالا بیندازد، گمان برد که «دونالد رامسفلد» است که چنین سخن می‌گوید. اینجا است که صحت ادعاهای صفحه قبل، به وضوح روشن می‌شود، تز به ظاهر علمی هانتینگتون تزی سیاسی است که در خلأ جنگ سرد، «اسلام - کنفوسیوس» جای رقیب را گرفته است...

البته در آخر کار، نباید نکته‌ای را فراموش شده رها کرد و آن مسأله، که البته برای ایرانیان ملموس‌تر و مشهودتر است، تز «گفتگوی تمدن‌ها»ی سید محمد خاتمی رئیس جمهوری اسلامی ایران است. خاتمی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک، به تاریخ ۱۳۷۷/۶/۳۰ چنین اعلام کرد:



«به نام جمهوری اسلامی ایران پیشنهاد می‌کنم که به عنوان گام اول، سال ۲۰۰۱ از سوی سازمان ملل، سال گفتگوی تمدن‌ها نامیده شود، با این امید که با این گفت و گو نخستین گام‌های ضروری برای تحقق عدالت و آزادی جهانی برداشته شود» ^{۲۶}.

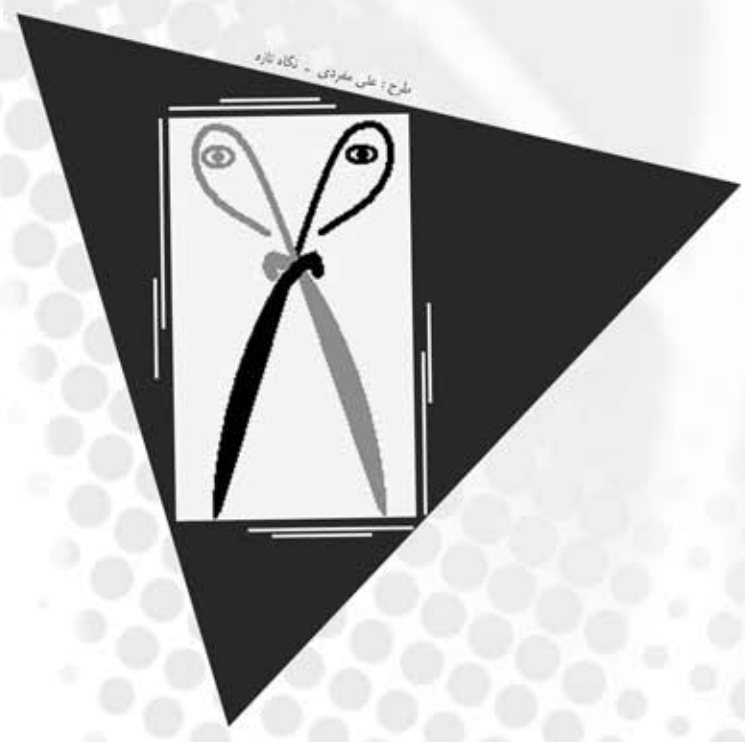
این پیشنهاد، هرچند بارها از سوی اندیشمندان دیگر مطرح شده بود، ولی ادای آن از سوی رئیس جمهور یک کشور و آن هم در جمع بزرگان و سیاستمداران دنیا، جنبه‌ای جدیدتر و البته سیاسی‌تر به آن داد. بسیاری از فیلسوفان سیاسی و اندیشمندان دنیا که با مقاله هانتینگتون در سال ۹۳، که البته به صورت کتابی درآمد و سال ۹۶ منتشر شد، آشنا بودند، اولین عکس‌العملشان این بود که رئیس جمهور ایران با اعلام این تز در برابر نظر هانتینگتون موضع گرفته و به رد او پرداخته. ولی به نظر می‌رسد، شاید بر اساس شتاب در قضاوت یا عدم دقت در مفاهیم بنیادی این دو نظریه، خلط آشکاری صورت گرفته است.

چون اساساً این دو نظریه، به رغم این که شاید در نظر اول مغایر و متضاد هم به نظر آیند، ارتباط چندانی باهم ندارند.

علی‌رغم این که هانتینگتون، همان طور که در خطوط قبل اشاره شد، به اظهار نظرهای سیاسی - نظامی پرداخته اما غیر از بخش «سخن پیچی انتهای مقاله» بقیه مقاله، نظری است برای پیش‌بینی آینده. یعنی او هم مانند دیگر نظریه‌پردازان که به سیاست هم می‌پردازند، ابتدا نظریه‌ای طرح کرده و با استفاده از دلایل خاص خودش، پیش‌بینی در مورد آینده انجام می‌دهد، سپس در بخش بعدی، از عملکرد در این شرایط خاص سخن می‌راند. به بیانی خلاصه‌تر قسمت اول تز او اختصاص دارد به «جهان چگونه خواهد بود؟» و دومین قسمت به «چه باید کرد؟». اگر بخواهیم

این دو قسمت را عیناً تر ببینیم، کافی است به نظریه مارکسیسم نگاه اندازیم که مارکس فیلسوف - جامعه‌شناس و انگلس فیلسوف از «جهان چگونه خواهد بود» در کاپیتال، ایدئولوژی آلمانی و... سخن گفتند و سپس مارکس - انگلس سیاستمدار و مخصوصاً لنین از «چه باید کرد» حرف زده‌اند. جمله معروف مانیفست که سال ۱۸۴۸ منتشر شد، ما را به یاد آخرین حرف‌های هانتینگتون می‌اندازد. مارکس می‌گوید: «کارگران جهان متحد شوید» و هانتینگتون: «غربی‌ها متحد شوید».

اما تز «گفتگوی تمدن‌های» سید محمد خاتمی، قسمت دوم را به چالش می‌گیرد یعنی مخالف جبهه‌گیری «غرب در برابر اسلام - کنفوسیوس» است و میل به گفتگوی تمدن‌ها دارد. البته باید توجه کنیم هانتینگتون در قسمت اعظم مقاله خود، به مقوله اول پرداخته، نه بحث دوم؛ پس تز خاتمی چون مبانی نظری هانتینگتون را به چالش نگرفته، مسلماً نمی‌تواند ادعای رد آن کند. اصولاً خاتمی خود از «چه باید کرد» سخن رانده که باید صلح طلب بود و از خشونت سخن نگفت و ملایم رفتار کرد و لبخند زد!!



طرح: علی مهدی - نگاه تازه

مقاله‌ای به تاریخ ۷ فوریه ۲۰۰۴ چنین می‌نویسد: «بله این فقط یک جنگ است، این جنگی است میان نیروهای تسامح (forces of tolerance)، پلورالیسم و مدارا (decency) بر علیه نیروهای غیر تسامح و فاشیستی‌های مذهبی».

۱۳- Bob Siman خبرنگار شبکه CBS در برنامه «۶۰ دقیقه»، روز ۶ اکتبر ۲۰۰۲، ابتدا از مسیحیان صهیونیست چنین یاد می‌کند: مسیحیان صهیونیست آمریکایی می‌گویند، حالا نقش آنها در حمایت از اسرائیل مهم‌تر از نقش یهودیان آمریکا یا «لای‌سنٹی یهودیان» است و اضافه می‌کند زمانی که در آوریل ۲۰۰۲، برزیدنت بوش از اسرائیل خواست تا تانک‌هایش را از سرزمین‌های فلسطینی کرانه باختری عقب کشد، جری فالول Jerry Falwell رهبر مسیحیان اونجیلی (Evangelical Christians) نامه‌ای به کاخ سفید نوشت که از سوی صدها هزار E-mail حمایت می‌شد و در آن به این عمل بوش اعتراض کرد و البته بوش حرف خود را پس گرفت و تانکها دیگر عقب نشستند.

در ضمن در همین روز ۶ اکتبر، در این مصاحبه جنجالی بود که «فالول» آن کلام همراه با حماقت خود را به زبان راند...

و البته عقاید این گروه چندان افراطی است که معتقدند قتل اسحاق رابین، به خاطر خیانت، امضای اسلو، نشانه غضب خداوندی بوده: «آنها علیه کلمات خدا word of god عمل کرده بودند، شما نمی‌توانید علیه کلمات خدا عمل کنید و من معتقدم خدا آن را متوقف خواهد کرد. با مسایلی که اتفاق می‌افتد... من فکر می‌کنم خدا قرارداد اسلو را نمی‌خواست، به همین خاطر «رابین» با «ترورشده» به سزای اعمالش رسید.

۱۴- مجله نیویوریک، طی گزارش جالبی به تاکسی رانی نیویورکی که پاکستانی‌الاصل بود، اشاره کرده و اینکه او همیشه سروقت ۵ نوبت نماز روزانه‌اش را به جای می‌آورد، حتی عکسی از او انداخته که کنار خیابان مشغول عبادت است و البته در مصاحبه چنان صحبت می‌کند که بوی تسامح مذهبی از آن برمی‌خیزد.

۱۵- اسلام رسانه‌ها، ادوارد سعید، ترجمه اکبر افسری، نشر توس، ۱۳۷۹.

ادوارد سعید Edward W.Said متفکر فلسطینی الاصل آمریکایی، از بزرگترین روشنفکران - به معنی اخص کلمه - دهه‌های پایانی قرن بیستم است که مسلماً اواخر سپتامبر ۲۰۰۳، جهان شاهد از دست دادن یکی از روشنفکران راستین بود. روشنفکری که مذهب مسیحی او، وی را به تنگ‌نظری ضد اسلامی سوق نداد؛ در کتاب بسیار تأثیر گذار «شرق شناسی»، او سنت خاورشناسی و مخصوصاً اسلام شناسی غربیان را به زیر سؤال برد و با نقدهای کوبنده خویش، اعلام داشت که زیر لوای ظاهر علمی اسلام شناسانی چون «برنارد لوئیس» و «مونتگمری وات»، مسائل دیگری هم نهفته است... وی در کتاب اسلام رسانه‌ها - Covering Islam - شرح می‌دهد چگونه مطبوعات و نشریات و رسانه‌های صوتی، تصویری غربی سعی در جا انداختن تصویر واحد و عمدتاً غلط و تحریف شده‌ای از مسلمانان داشتند.

۱۶- البته این نگرش، مسلماً یک روی سکه است، روی دیگر سکه - که البته در ایران، از آن سخن نمی‌رود که مسلماً عدم پرداختن به آن نشانه‌های جز ساده‌اندیشی و خام‌باوری نیست - شهامت و جسارت و دقت خبرنگاران غربی در کسب و انتشار خبر است؛ این که در رسانه‌های رسوایی مالی رئیس جمهور منتشر شود رئیس جمهور قدرتمندترین کشور دنیا - ریچارد نیکسون - وادار به استعفا شود، حرف ما را ثابت می‌کند؛ Bob Woodward کسی بود که در سال ۷۳ و ۷۴ میلادی به اصرار هرچه تمامتر به ماجرای واترگیت پرداخت که در انتهای این جدال بر فراز و نشیب «نیکسون» تسلیم شد و استعفا کرد؛ همین خبرنگار، اکنون در کسوت سردبیری «واشینگتن پست»، کتاب پرفروشی نوشته به نام طرح حمله the plan of attack که اشاره دارد به نحوه شکل‌گیری جنگ دوم آمریکا بر ضد عراق... که او آغاز کلیدزدن پروژه را نوامبر ۲۰۰۱، یعنی دوماه بعد از ۱۱ سپتامبر می‌داند، که بوش به صورتی جدی از رامسفلد می‌خواهد که نقشه‌های حمله به عراق را بررسی کند. رابرت فیسک، خبرنگار خاورمیانه روزنامه Independent ۳۰ سال است در زمینه خاورمیانه گزارش می‌نویسد، گزارش‌های او چنان دقیق و با جزئیات و قابل اعتماد است که گردانندگان سایت ایندپندنت، تمامی مطالب سایت را به صورت رایگان در اختیار کاربران می‌گذارند الا مقالات او را. البته موضوع «رسانه‌های آمریکا» بسیار گسترده است و نمی‌توان چنین ساده در مورد همه آنها حکم راند.

۱۷- پست مدرنیسم و اسلام، اکبر محمد، ترجمه فرهاد فرهمندفر، نشر ثالث، تهران ۸۰، گفتار ششم: دیو اهریمنی: رسانه‌ها به مثابه ارباب.

۱۸- اخلاق پورتستانی و روح سرمایه‌داری، ماکس وبر، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

۱۹- مرجع ۱، صفحه ۶۳.

۲۰- امپراتوری شیطانی، عنوانی بود که ریگان در یک سخنرانی تاریخی در سال ۱۹۸۳ به شوروی داد.

۲۱- لزوم وجود «دشمن واحد» و اتحاد علیه آن، از مسائل بنیادی سیاست خارجی ایالات متحده است و بعضی معتقدند بعد از جنگ سرد که ارزشهای آمریکایی در برابر چالش آشکار ایدئولوژیک قرار نگرفته، آموزش ارزشهای آمریکایی کاسته شده... البته با وجود «تهدید» می‌توانند از ارزشهای خود دفاع کنند و بر آنها تکیه نمایند؛

«ما قادر بودیم با راهبردهایی که اساساً پاسخ به تهدیدات خارجی است، جامعه خود را حفظ کنیم» - استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱، کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، مترجمان: جلال وهمشگی و همکاران - انتشارات موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، بهار ۸۲، صفحه ۲۳۵. و همچنین: «طی آن دوران (جنگ سرد) دشمن عقیدتی واحدی کل کشورهای اروپای غربی را تهدید می‌کرد که مشتاقانه در پی یاری گرفتن از آمریکا بودند» - دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱، هنری کسینجر، مترجم: ابوالقاسم راه‌چمنی، انتشارات ابرار معاصر تهران، صفحه ۲۱۴.

۲۲- تاریخ‌ها از کتاب «خاطرات گورباچف» - میخائیل گورباچف، ترجمه فریدون دولتشاهی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۷ گرفته شده است.

۲۳- «نظم نوین جهانی» چنان کلمه برطمطراقی بود که جرج بوش (پدر) رئیس جمهور اسبق آمریکا، در فاصله زمانی تابستان ۹۰ تا مارس ۹۱ دقیقاً ۴۳ بار از این اصطلاح استفاده کرد؛ روزنامه شرق، شماره ۱۲۴، صفحه ۷.

۲۴- مرجع ۱، صفحه ۷۸.

۲۵- همان، صفحه ۷۸.

۲۶- مبانی نظری گفتگوی تمدن‌ها، سید محمد خاتمی، به کوشش معاونت پژوهشی آموزش و پرورش، صفحه ۵.

۲۷- برای نمونه ببینید: مرجع (۱۵)، ادوارد سعید از «گفتگوی تمدن‌ها» سخن رانده است.

- باورقی:
- ۱- نظریه برخورد تمدن‌ها، هانتینگتون و منتقدانش، ترجمه و ویراسته مجتبی امیری، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۱، صفحه ۱۸.
 - ۲- زندگی در دنیای متن، پل ریکور، ترجمه بابک احمدی، نشر مرکز، ۱۳۸۲، صفحه ۱۱۲.
 - ۳- همان، صفحه ۱۱۶.
 - ۴- قبض و بسط ثنوریک شریعت، عبدالکریم سروش، نشر صراط، تیرماه ۷۹.
 - البته لب کلام سروش در قبض و بسط اینست: «دین، ثابت است و فهم ما از دین متغیر» او در اینجا چندان انقلابی عمل نمی‌کند بعدها در کتاب «بسط تجربه نبوی» - موسسه فرهنگی صراط، تهران ۱۳۷۹ - است که حتی معتقد به تغییر در ذات دین می‌شود، بدین گونه که دین را به ۲ گونه ذاتی و عرضی تقسیم می‌کند که «ذات» را ثابت و «عرض» را متغیر می‌گیرد.
 - ۵- عبدالکریم سروش: ۳ نوع دین‌ورزی معرفی کرده: شریعت‌مابانه، معرفت‌شناسانه و تجربه‌گرایانه، که تقریباً تقسیم‌بندی جامعی است.
 - ۶- بیبتید: سنت و سکولاریسم، عبدالکریم سروش، مصطفی ملکیان، محمد مجتهد شبستری و محسن کدیور، نشر صراط، تهران ۸۰.
 - ۷- البته متفکران ایرانی قبل از انقلاب، اصولاً معتقد بودند به «دین ایدئولوژیک» که نمونه بارز آن «علی شریعتی» است که مشهورتر از آنست که توضیحی دهیم. و عبدالکریم سروش که بعد از انقلاب بود، به شدت در برابر ایده شریعتی موضع گرفت و معتقد بود دین فره‌تر از ایدئولوژیست - فره‌تر از ایدئولوژی، عبدالکریم سروش، نشر صراط.
 - ولی جالبتر از همه مهندس بازرگان بود که در نیمه قبل از انقلاب معتقد به «ایدئولوژیک نمودن دین» بود؛ «مقاله بعثت و ایدئولوژی» در بعثت ۱، مهدی بازرگان، بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ۱۳۷۷.
 - و بعد از انقلاب به کل تغییر عقیده داد و معتقد شد، تنها هدف بعثت انبیاء آخرت و خدا بوده است؛ آخرت و خدا، هدف بعثت انبیاء، نشر رسا.
 - ۷- مرجع ۱، صفحه ۵۲.
 - ۸- همان، صفحه ۴۹.
 - ۹- البته اصطلاح پارادایم paradigm - که به «سرمشق» ترجمه شده، شاید چندان مناسب بحث ما نباشد، چون اشاره به سنتی علمی دارد که ریشه دوانده و بسیاری از مسائل تحت آن پارادایم به نحوی خاص، دیده و نگریسته می‌شوند، مثل پارادایم «فیزیک نیوتونی». اما این که بتوان بر کل فرهنگ، اصطلاح پارادایم را بار کرد، مسلماً نمی‌تواند بدون خطا باشد، اما نکته‌ای است که اکثر نویسندگان ایرانی بدون توجه به ریشه این لغت - که توسط توماس کوهن T.Kuhn - در کتاب (The Structure of Scientific Revolutions (chicago 1962) وضع شده، آنرا در مورد مسائلی به کار می‌گیرند که شاید نتوان از پارادایم کوهنی برای نامیدنشان، مدد جست.
 - ۱۰- ملاقات «عباس عبدی» با «باری روزن» جالب توجه است.
 - ۱۱- اولویت دموکراسی بر فلسفه «ریچارد رورتی» ترجمه خشایار «دیپیمی»، طرح نو، ۸۲، صفحه ۱۵.
 - ۱۲- توماس فریدمن Thomas.h.Fridman سرمقاله‌نویس روزنامه نیویورک تایمز، در